

بِمَبْلُوسَاخ

مصطفی قلندرزاده



سرشناسه	: مصطفی قلندرزاده - ۱۳۶۳
عنوان و نام پدید آورنده	: بمبلوساخ (مجموعه شعر) مصطفی قلندرزاده
مشخصات نشر	: تهران - سخنوران ۱۳۹۵
مشخصات ظاهری	: ۷۱ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-600-455-064-2
فهرست نویسی	: برا ساس فیبا
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۱۴
موضوع	: Persian poetry -- 20th century
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۵ ب۸ ل۹/۱ PIR8357
رده بندی دیویی	: ۸۶۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۵۱۴۵۲۳

عنوان کتاب : بمبلوساخ

نوبت چاپ : اول

سال انتشار : ۱۳۹۵

تیراژ : ۱۰۰۰ جلد

قیمت : ۷۰۰۰۰ ریال

مقدمه

"برف شعر سپید خداست"

قبل از هر چیزی برای مخاطب عزیز و بزرگوار شاید نام کتاب سوال برانگیز ترین موضوع باشد لذا برا آن شدم که چند سطر کوتاهی از "بمبلوساخ" بنویسم:

بمبلوساخ در گویش بومی رودان - هرمزگان است: یک درختچه دارای ارتفاعی حدود دو متر و بعضا بلندتر برگهای پنجه مانند و گل‌های بنفش که بعد از فصل گرده افشانی میوه ی قهوه ای پر رنگ می دهد. در بستر رودها و مناطق پست و دره ها بیشتر دیده می شود و شاخه هایی فوق العاده انعطاف پذیر که در گذشته برای ساخت قفس پرندگان استفاده می شده و همچنین بخاطر ریشه هایی قوی در حصار باغات و مزارع برای جلوگیری از سیلاب کاشته می شده ، اما نام علمی این درختچه Vitex agnus-castus بوده و در ایران بعثت برگ های آن پنج انگشتی یا درخت جادویی زنان معروف است قسمت مورد استفاده این گیاه میوه آن می باشد. اولین مورد گزارش شده از مصرف آن توسط بقراط بوده که از خوابانده آن در شراب در جهت کنترل خونریزی بعد از زایمان استفاده کرده است. برگ این گیاه اثر کاهنده ای بر شهوت دارد و در قدیم پارسایان در فصل بهار این گیاه را زیر خود فرش می کردند تا شهوت بر آنها غلبه نکند. ضمایم میوه و برگ آن ادرار را افزایش می دهد و مقدار زیاد آن برای کلیه مضر است. این گیاه در درمان سردرد هم مفید است. پنج انگشت، گیاه بسیار مؤثری برای درمان اختلالات قاعدگی است از گیاه پنج انگشت، دارویی به نام ویتاگنوس (VITAGNUS) تهیه کرده اند که حاوی ۹۰ - ۸۰ میلی گرم عصاره خشک این گیاه می باشد. این دارو جهت رفع اختلالات قاعدگی و یائسگی به کار می رود..

اما نکته مهمتر خود شعر و آن هم شعر سپید است که بعضی از دوستان علاقه دارند شعر سپید را حتما با همان فضا و زبان شاملو ببینند و برخی دیگر نیز نام های دیگری را اضافه کنند اما بنده معتقدم همه ی این ها در یک مسیر هستند و مهم شعر خوب است که در شکلی خودش را نشان خواهد داد .

و حرف آخر:

بنده از تمام کسانی که این مجموعه را می خوانند استدعا دارم نظرات فنی ، شخصی یا دلیل بی دلیل و هر گونه انتقاد یا پیشنهادی در هر زمینه ای که دارند را برای بنده ارسال نمایند : ghalandar4u@gmail.com

مصطفی قلندرزاده - زمستان ۹۵

- پیش گفتار ۵
- سال هاست پال‌های تاق‌دیمی‌ات ۶
- برف هم بیبارد ۸
- چندین سال است فرشته‌ها ۱۰
- خودکار شده‌ام تا ۱۱
- هی حرف می‌حرف می‌حرف ۱۳
- همیشه بوی باروت نمی‌ده ۱۵
- قد آن سال‌ها که نبودید ۱۶
- بیبست سال است ۱۷
- در روستای ما ۱۹
- حاکم ۲۰
- ما معتقدیم ۲۱
- آن‌قدر کم دارم ۲۲
- تو دیوانه کننده ترین دیوان شعری ۲۳
- هر چه زودتر ۲۴
- پشت هر خطی ۲۵
- چشم‌هایت ۲۶
- چه فرقی می‌کند ۲۷
- درد نبودنت ۲۸
- شب یلدا هم که باشد ۲۹
- کاش همین الان ۳۰
- هر نیش و کنایه‌ات ۳۱
- تا قبل از این ۳۲
- گاهی نبودنت ۳۴
- حالا که اسم کوچکت را ۳۵
- باردار هزار اسطوره‌ام ۳۶
- حتی با چشمان بسته هم ۳۷
- موهبت را جمع کن ۳۸
- دیشب ۳۹
- باور کن خدا هم تحت تأثیر توست ۴۰
- عجیب‌ترین درخت دنیایی ۴۱
- گفتم بروی ۴۲
- نه زانو ۴۳
- من هنوز هم جنوبی‌ام ۴۴
- وقتی خسته ام ۴۵
- مثل سگی خانگی ۴۷
- اینجا پاییز نه برف دارد ۴۸
- همیشه/ به تو فکر می‌کنم ۴۹
- من برای جنگ آماده‌ام ۵۰
- سفید خط خطی ۵۱
- چه قرار بدی است ۵۲
- به هر حال ۵۳
- نمی‌دانم چرا ۵۴
- من هیچ تغییری نکرده‌ام ۵۶
- چشم‌انت / صلاح نیستند ۵۷
- این چین و چروک نیست ۵۸
- باور کن تو شاعرتر از منی ۵۹
- زن‌ها عجیب‌ترین موجودات زمین‌اند ۶۰
- دل‌م هزار راه نرفته می‌رود ۶۱
- چقدر نوشتم ۶۲
- تو نیستی ۶۳
- پشت هر مرد موقی ۶۴
- می‌خواهم تیشه را از فرهاد بگیرم ۶۵
- پیشگو نیستم ۶۶
- وقتی همیشه ۶۷
- باشد / با کمال میل ۶۸
- وقتی که تو نیستی ۶۹
- شعرهای من ۷۰
- فکر کرده ای بروی ۷۱

❖ یک

سال‌هاست یال‌های تاقدیسی‌ات
شیردوشی که نه
شیر بدوش می‌کشند
شیری با سینه‌ای پُر از
شیرهای برنو به دست زاگرس را
تو از دیرهنگام از نارم‌تو
هلال حلال زائیده‌ای
مجنون و هرمز را
ناز مینو را کشیده‌ای
تا موسی پدر بشود
در دل دریایی‌ات
ناخدا را به خاک سپرده‌ای
ماه‌م تو را...
به خدا
از میناب تا کارون تا ارونند
پای جراحی هم بیفتند
پای تو ایستاده‌ایم
رگی از تو قطع نخواهد شد
بگذار تمام اطلس‌های هزارساله سبزشوند
برایت هی نقشه بکشند
با این حال دماوند
به پایت ننشسته ایستاده
آن قدر که موهایش سفید شد اما ...
دل پُرت را می‌فهمد
که جای سهند شد و
خارکی که هی قد می‌کشد
ولی باز هم دل کویری‌اش طوفان به پا می‌کند

تا خار به پایت نرود
با این حال شک ندارم
با این همه درهم و دینار زیر پایت
هیچ گاه
تن فروشی نخواهی کرد

قدیمی‌ترین نامی که به این شاخاب (خلیج فارس) داده شده، نارمرتو (narmarratu) است که توسط آشوریانی
که قبل از ورود آریایی‌ها در فلات ایران می‌زیستند به کار می‌رفته و به معنی رود تلخ بوده است.



❖ دو

برف هم بیارد
کسی زغال فروش نمی شود
این روزها
حتی تمام کوچه ها هم
تکیه می دهند
به خدا
ده به توان هفتاد و دو
معادلات تاریخ را به هم زده
به هم می زند
حال آینده را
می گیرد
قلب تاریخ
باز هم پمپاژ می کند
هی خون هی شور هیهات ...
تا قیام قیامت
زمین برای خورشید
برای ماه و ستاره ها
بدون خواب بدون چاه
سرد است
این روزها
وقتی پشت میز هم
تکلیفها روشن نمی شود

همه چیز

حتی پیراهن های روشن هم

دوست دارند کسی سیاهشان کند

❖ سه

چندین سال است فرشته‌ها
خوابشان برده
و شیطان...
به جای شکوفه‌های زیتون
پازده‌های چند قلو سقط می‌کند
حالا تا پیامبر جدیدی
به هر بهانه‌ای
عصای خودش را
به خلیج دیگری نکوفته است
بروم برای گنجشک‌های مفت
یک‌مشت سنگ بخرم

❖ چهار



خودکار شده‌ام تا ...
دفترم را خط‌خطی کنم
ولی فرزند کمتر
یا بیلبورد پاره
جناب زندگی روی سرم داد نکش
وقتی شهر _ دارمان می‌زند
زیر همه‌چیز
خط می‌کشیم
مهم
همان صفرهای بی‌ارزش
باززش است
جلوی مانده حساب پدر
شب عید دارد می‌رسد همین جمعه‌ی آخر
روز داد یا دار زدن
یعنی حواس من که پرت می‌شود
لای خیابان‌هایی که
دست‌های دراز
همسایه را سیل برده است
تا دلمان به درد بیاید
سر افطار
این شبکه‌ی ماهواره هم

مغز مرا شهرک سازی کرده است
تا روی همه چیز و همه چیز
حالا
چه کسی دور کشورها خط می کشد

❖ پنج

هی حرف هی حرف هی حرف
می‌زنند پشت سرت
بعضی هم ایستاده‌اند
گردن به دست
بعضی خنجر ...
تنها به این بهانه که غیبت کرده‌ای
شاید ساده باشد اما
زمان / برای هیچ‌کس نایستاده
ولی خودمانیم
تو ایستاده‌ای
درست بالای سرمان
سایه‌ات
برای خواب‌هایمان هم سنگین است
ولی تا دلت بخواهد برایت خواب
آب / نان
لباس‌های پشت و پتیرین
فیلم‌های ...
داریم می‌بینیم
روی نذری هم می‌شود حساب کرد
تنها به بهانه‌ی تو
حالا تا دلت بخواهد

برایت آش پخته‌ایم
رقم‌های تورم کشک است
و قیمت روغن اصلاً مهم نیست



❖ شش

همیشه بوی باروت نمی دهد
حتی دولول جواز دار آویزان
کنار کله‌ی گوزن روی دیوار
ولی تفنگ را
به هر زبان زنده‌ای که ترجمه کنی
بوی مرگ می دهد

❖ هفت

قد آن سال‌ها که نبودید
قد کشیدم
ولی هنوز
دستم نمی‌رسد
به زنگ پلاکتان

❖ هشت

بیست سال است
پدر
پیراهنش را عوض نکرده
ریشش را نتراشیده
اصلاً شکسته هم نشده
ولی بیچاره مادر
مادر چقدر دوستش دارد
و هرروز غبار از چهره‌ی پدر
پاک می‌کند
اشک‌های مرا
و اشک‌های خودش را دزدکی
هر پنج‌شنبه پدر را می‌برد
امام‌زاده
مادر هنوز هم معتقد است ...
حتی امروز که پی پدر رفت
از آزادی که برگشتند
پدر باز هم
پیراهنش را عوض نکرده بود
و باز مادر

برای هزار و سیصد و چندمین بار

گفت

این فضولی‌ها به تو نیامده

در روستای ما
نه آژیبری بود
نه موشکی
نه حتی تانکی
دیوار خانه‌ای را خراب کرد
ولی ما جنگ‌زده‌ایم
حتی اگر موش‌ها
تمام عکس‌های جنگ پدرم را بچوند
ما جنگ‌زده‌ایم
حتی اگر هفته‌ای چند بار
شیشه‌های خانه‌مان را عوض نکنیم
ما جنگ‌زده‌ایم
حتی اگر هیچ آهن‌ربایی
دیگر به کمر پدرم نچسبد
و اینکه چرا ما جنگ‌زده‌ایم را
تنها کسانی می‌دانند
که سال‌ها پس از جنگ
هنوز جنگ‌زده‌اند

❖ ده

حاکم

از قلم هایمان می ترسید

تهدیدمان کرد

ولی ما ایستادیم

تا پاهایمان قلم شود

❖ یازده

ما معتقدیم
کشته های ما شهید می شوند
و کشته های آنها
به هلاکت می رسند
آنها هم معتقدند
کشته های ما به هلاکت می رسند
هر ساعت با تعصب بیشتری می جنگیم
اما اگر از بالا نگاه کنیم
هر گلوله ای که به قلب سربازی می رسد
آن طرف تر دور از خط مقدم
زنی بی خانمان می شود
آب نبات از دست یتیمی می افتد
و کسانی در امنیت کامل
در فلاش دوربین ها
از پیروزی هایشان صحبت می کنند

❖ دوازده

آنقدر کم دارمت
مثل یک ماهی
که لب اسکله متروکی
بالا و پایین می‌پرد
نه کسی
مرا به آب می‌دهد
نه برای شام
کسی مرا به خانه‌اش می‌برد

❖ سیزده

تو دیوانه کننده ترین دیوان شعری
یکی تو را قبل تولدم
چیزی شبیه اذان در گوشم مزمله کرد
هرچند تو را حفظم
بعدازاین همه سال
خواندن عشق
از روی کتاب طعم دیگری دارد

❖ چهارده

هر چه زودتر

باید تو را به اداره ثبت اختراعات ببرم

این کشف شاعرانه

باید بنام من تمام شود

❖ پانزده

پشت هر خطی
مرزی است
پشت هر مرزی
محدوده‌ای
مثلاً بین اولین خط پیشانی
و دومین خط پیشانی
این‌ها نه نشانه پیری است
نه نشانه سن و سال
دقیقاً شبیه خط‌های تنه درختی است
که تا آخرین ضربه تبر
منتظر ماند
اما هیچ پرنده‌ای
روی درختی که دارد می‌افتد
لانه نمی‌کند

❖ شانزده

چشم‌هایت

بدجور مخدرند

مواظب سگ‌های پلیس باش

هفده ❖

چه فرقی می کند
دو تا کوچه پایین تر
بالا تر
اصلاً بگذار فکر کنم
تو در کشوری از اروپا
پناهنده شدی
و من در کشوری از جهان سوم
ممنوع الخروج شده ام
وقتی نمی بینمت

❖ هجده

درد نبودنت
بد دردی است
مثل زائویی که تنهاست
نه می‌زاید
و نه سقط می‌کند
فکرش را بکن
شب یلدا هم باشد

❖ نوزده

شب یلدا هم که باشد
بالاخره صبح می شود
اما من
نه به انار دل خوشم
نه به حافظ
نه به اینکه ...
اما اگر اجازه دهی
در سیاهی موهایت گم شوم
شاید قرن ها بعد
در موزه ای
از لای موهایت
استخوان های شاعری را پیدا کنند
که هنوز لب هایش سالم است

❖ بیست

کاش همین الان
وسط خیابان از خواب می پریدم
و می فهمیدم
این همه بدون تو
کابوسی بیش نبوده
و من و تو
سال هاست
در مزرعه ایی
دور از شهر
کنار هم زندگی می کنیم
تو برای کبوتران سفید،
مادری می کنی
من برای نسل های سوخته پدری
تو هر شب غذای گرم درست می کنی
برای قایق هایی که
من شکسته از آب می گیرم
راستش
می ترسم
خوابم ببرد
و همین جهانی را
خواب ببینم
که ندارم

❖ بیست و یک

هر نیش و کنایه‌ات
هزار ترکش دارد
که به هزار جای تنم می‌خورد
اما هنوز قلبم سالم است
که سوز هزار زخم را مزمزه کنم
وقت خواب هم
بجای لیوان آب
یک نمکدان می‌گذارم بالای سرم
که هر وقت دردشان ساکت شد
خوابم نبرد
این هزار زخم به هزار و یک دلیل شیرین‌اند
فقط یکی کافی است
که تو را به یادم بیاورد

❖ بیست و دو

تا قبل از این
همه روزهای هفته
مثل هم
مثل بقیه مردم می‌گذشت
اما از این بعد
دوشنبه بهترین روز هفته است
نه به خاطر اینکه
مثل خارجی‌ها
اولین روز هفته است
یا منتظر سریال خاصی باشم
برای اینکه
دوشنبه
چشم‌ها
موها
دست‌ها
لب‌ها
و صدای تو را به یادم می‌آورد
دوشنبه
از این به بعد
گریه بعد از تولد است
یا افتادن کودکی که برای اولین بار ایستاده
دوشنبه اولین دندان است

دوشنبه شادی ژرمن هاست
بعد از گلشان به آرژانتین
در فینال جام جهانی
دوشنبه
اولین قدم است در کره ماه
دوشنبه
اولین جوانه قلمه‌ای است در بهار
دوشنبه
اولین نگاه آدم است به حوا
و اولین لبخند خدا به آدم
دوشنبه
مرگ اولین آدم است
و آخر جهان
حالا بعد از این
دوشنبه را چنان دوست دارم
که یک تاجیکی وطن پرست
کشورش را

❖ بیست و سه

گاهی نبودنت
نهنگی است
که دار و ندارم را می بلعد
حالم عجیب پیغمبری است

❖ بیست و چهار

حالا که اسم کوچکت را
از دهان زنبورها گرفتم
کاش وقتی تو را صدا می‌کنم
بگویی جانم
تا چنان برایت بمیرم
که دلت بحالم بسوزد
مرا ببوسی
دوباره زنده شوم

❖ بیست و پنج

باردار هزار اسطوره‌ام
هزار سطر شکسته
هزار چشم تیرخورده
هزار کمان زه کشیده
هزار دست بیرون از قبر
هزار کوه نکنده
هزار دست بریده
هزار پیغمبر مصلوب
هزار زن عریان بر اسب
هزار زنگ کاروان
هزار نهنگ گرسنه
من باردار هزاران هزارم
دم گرمت کو
تا سر زا نروم

❖ بیست‌وشش

حتی با چشمان بسته هم
میدانم
گوزن‌های شاخ‌دار
از کدام چشمه تنت آب می‌خورند
اما با چشم‌های باز
خودم همیشه تشنه‌ام

❖ بیست وهفت

موهائیت را جمع کن
وگر نه تمام مردم جهان شاعر می شوند
آن وقت شعر عادی می شود
مثل خوردن صبحانه
کشیدن سیگار
یا قدم زدن
اصلاً به خاطر من نه
به خاطر شعر هم که شده
موهائیت را بباف
بگذار شعر جایگاه خودش را حفظ کند



❖ بیست‌وهشت

دیشب

همه رفته بودند پشت‌بام
برای سالگرد استقلال کشور

تکبیر می‌گفتند

من هم رفته بودم

نام تو را فریاد می‌زدم

❖ بیست‌ونه

باور کن خدا هم تحت تأثیر توست
فقط مردم متوجه نمی‌شوند
وقتی که نیستی
تمام دنیا
سیاه‌وسفید می‌شود
و بعد که می‌آیی
همه‌چیز به حالت عادی برمی‌گردد
به‌جز موهای من

❖ سی

عجیب‌ترین درخت دنیایی
که هم میوه‌های گرمسیری داری
هم سردسیری
تنها پرستوها گیج می‌شوند
کدام فصل به دست‌های تو کوچ کنند

❖ سی ویک

گفتم بروی
همه چیز خراب می شود
به جز تو
همه باور کردند
در ماه اول سال
پاییز به گل ها سرایت کرد
ماهی ها روی آب ایستادند
من با چشمان باز خوابیدم
اما باز مورچه ها برای چشم هایم آمدند

❖ سی‌ودو

نه زانو

نه بالش

نه خیال

نه ...

هیچ چیز جای تو را پر نخواهد کرد

واقعاً جای تو خالی است

❖ سی‌وسه

من هنوز هم جنوبی‌ام
آن چنان
که اگر در سیبری "ها" کنم
جاشوهای جنوب ماهی تازه می‌فروشند
من هنوز هم جنوبی‌ام
حتی اینجا که هوا
هوای سرد و خشک است
کافی است پلک بزنم
موج خلیج فارس
به گونه‌ات بخورد
یکدل سیر
شرجی از سینه‌ات عبور خواهد کرد
من اجازه نخواهم
تنهایی‌ات به گوش ماه برسد
شده باشد
پای جنوب را به شمال بکشانم
من هنوز هم جنوبی‌ام

❖ سی و چهار

وقتی خسته ام
از کار از زندگی
کافیست
لحظه‌ای به تو فکر کنم
تنها حال من نیست که خوب می‌شود
گلدان‌ها که سهل است
گل‌های قالی دور پاهایم می‌پیچند
رستم در تابلوی روی دیوار
به جای کشتن سهراب
او را بغل می‌کند
و قطاری با هزار واگن رز سفید
در گوشم فرو می‌رود
و همان مورچه‌هایی
که در نبودت
برای بردن چشم‌هایم می‌آمدند
مرا به جشن شکر گذاری دعوت می‌کنند
به خدا من دیوانه نشدم
از همان جایی که دیوار همیشه دیوار است
پنجره‌ای باز می‌شود
که تو لبخند می‌زنی
دست تکان می‌دهی

ولی ای کاش
دیرت نمی شد
بیشتر می ماندی
واژه‌های جدید سقط نمی شدند

❖ سی و پنج

مثل سگی خانگی
که در طول سال
حداقل یکبار هار می شود
و دست خودش نیست
مردم عادی هم لحظاتی شاعر می شوند
دقیقاً وقتی که معنی چیزی را لمس کنی
و دست خودت هم نباشد
مثلاً:
"نکته‌گاه"
وسط خیابان شلوغی
که هیچ کس تو را نمی شناسد
سرت گیج برود

❖ سی و شش

اینجا پاییز نه برف دارد
نه باران نه برگ ریزانی
تنها دلم که می‌گیرد
می‌روم لب دریا
قرص نانم را نصف می‌کنم
نصفش برای ماهی‌ها
نصف دیگرش برای مرغان دریایی
من حرف می‌زنم دریا موج
دریا از قایق و کشتی و لنج گفت
از ماهی و کوسه از نهنگ
از مرجان و مروارید
من تنها زیر نور ماه
اسم تو را روی شن‌ها
نوشتیم و رفتم
حالا سال‌هاست
دریا کف می‌کند

❖ سی‌وهفت

همیشه
به تو فکر می‌کنم
وقتی که تو
به کارهای روزمره سرگرمی
یا مهمان‌داری
به گلدان‌هایت می‌رسی
به خرید می‌روی
کتاب می‌خوانی
می‌رقصی
یا شب‌ها به چراغ هواپیماها خیره می‌شوی
اما من دوست دارم
بیشتر به گلدان‌ها برسی

❖ سی‌وهشت

من برای جنگ آماده‌ام
تن به تن
شب‌بخون‌هایی
که میدانم
تو آن قدر مهربان هستی
که مرا نخواهی کشت
با این وجود
آماده‌ام برای جنگی
که اسیر خواهیم شد
در پیچ موه‌ایت
انگشتانم به زانو درمی‌آیند
اما در جای جای سرزمینت
هزاران پرچم صلح
با بوسه خواهیم کاشت

❖ سی‌ونه

سفید خط خطی

مچاله

سفید خط خطی

مچاله

سفید خط خطی

مچاله

تا قاتل تمام جنگل نشده ام

برگرد

❖ چهل

چه قرار بدی است
بین آدم‌ها
برای تنفر آزادند
به بی‌نهایت انسان
برای دوستی
ولی به یکی محکوم
اسمش را هم گذاشته‌اند "عشق"

❖ چهل و یک

به هر حال
عاقبتم ویرانی است
چه با بی محلی‌ها
چه با گوشه کنایه‌هایت
اما دومی بهتر است
همیشه دوست داشتم
چشمانم را نبندم
حتی پلک نزنم
تا از نزدیک‌تر ببینم
گل‌وله‌هایی که به سمتم می‌آیند

❖ چهل و دو

نمی دانم چرا
ولی فکر می کنم
از زمان هایی که نه من بوده ام
نه تو
تو اما دوست داشتی
مرا شاعر صدا کنی
بعدها که به دنیا آمدی
و بزرگ شدی
اتفاقی همدیگر را ببینیم
بدون هیچ حرفی
از کنار هم رد شویم
پیش خودت بگویی :
مطمئنم او شاعر است
به هر حال
هرکسی با اعتقاداتش زندگی می کند
مثلاً کتک کاری سرخ پوست های بولیوی
یا آخرین بوسه های سربازان
در کشتی یا قطار
باینکه می دانستند
بر نخواهند گشت
تو هم بر نخواهی گشت

فقط نمی دانم چرا

منتظرم

کسی که نمی شناسمش


بگوید :

سلام "شاعر"



❖ چهل و سه

من هیچ تغییری نکرده‌ام
تنها می‌توانم روزی چند بار
بیشتر برایت بمیرم
و ثانیه‌های بیشتری را
در نبود زنده بمانم
ساعت‌های بیشتری بیدار بمانم
و بیشتر دوستت داشته باشم
روزی که تو را می‌بینم
چطور پنهان کنم
که هر هشت ساعت
در سرم
یک درخت قطع می‌شود
ولانه ای با دوازده جوجه گنجشک
به زمین می‌افتد



❖ چهل و چهار

چشمانت
صلاح نیستند
خود جنگ‌اند
آن قدر جنگ‌اند
که خدا می‌داند
چرا این همه اسب بی سوار
به خانه بر نگشتند

❖ چهل و پنج

این چین و چروک نیست
که مرا پیر می کند
رد مارهایی است
که شبها در خواب
جادوگران قصری
برای دور کردن من از تو می فرستند

❖ چهل و شش

باور کن
تو شاعر تر از منی
فقط نمی دانم
چرا به روی دنیا نمی آوری
که بهترین شعرها
از دهان تو بیرون میزند
از دستان تو پرواز می کند
و حتی گاهی از چشمان تو می چکند

❖ چهل و هفت

زن‌ها عجیب‌ترین موجودات زمین‌اند
قوی‌تر از مردها
وقتی از فرزندشان دفاع می‌کنند
لطیف‌تر از آب و ابریشم
وقتی برای مردی ناز می‌کنند
و با حسادت تمام
داشته‌هایشان را بهترین‌ها می‌دانند
اما عزیز من
تو از زن‌های دیگر هم عجیب‌تری
مثلاً
با اینکه از کاری
از حرفی
از من
ذوق می‌کنی
سرت را با چیز دیگری گرم می‌کنی
و زیر لب می‌گویی :
" دیوانه "

❖ چهل‌وهشت

دل‌م هزار راه نرفته می‌رود
وقتی سکوت می‌کنی
درخت‌های خیابان
در روز روشن
صورت‌م را چنگ می‌زنند
مگر قمری‌های این حوالی
چقدر تحمل دارند
شانه‌هایم
می‌لرزد
گنجشک‌ها خانه‌خراب می‌شوند
چشم‌هایم این روزها
بدجور دهن‌لق‌اند

❖ چهل و نه

چقدر نوشتم

پاک کردم

نوشتم

پاک کردم

نوشتم

پاک کردم

نوشتم

پاک کردم



دیگر پاک نمی‌کنم

دفترم را می‌بندم

تا یکدل سیر گریه کنم

روی سمت نباید اشک ریخت

روی سمت فقط باید قسم خورد



❖ پنجاه

تو نیستی
و نمی‌دانی
شعر پشت گریه
چقدر می‌چسبد

❖ پنجاهویک

پشت هر مرد موفقی
بوسه‌های عاشقانه زنی است
که می‌تواند کوه را جابجا کند
و هر وقت شکست می‌خورد
شاید رابطه‌شان پابرجا باشد
اما شک نکنید
این وسط
بوسه‌ای از قلم افتاده

❖ پنجاه و دو

می‌خواهم تیشه را از فرهاد بگیرم
جارو را از رفته گر
بیل را از کشاورز
شعله را از دهقان فداکار
انگشتم را به پتروس می‌دهم
به سربازها بگویید من پست می‌دهم
بوق کشتی‌ها
و ناقوس کلیساها را هم
خودم به صدا درمی‌آورم
حتی به فرشته‌های مأمور خورشید هم بگویید بروند
فردا خورشید را هم خودم بیدار می‌کنم
بگذار همه یک‌شب را استراحت کنند
خستگی کار که سهل است
چای هم نمی‌خواهم
تنها بخند
روسری‌ات را بازکن
پیراهن بلندت را بپوش
اصلاً من شعر نمی‌نویسم
دهان پنجره‌ها را چگونه می‌بندی

❖ پنجاه‌وسه

پیشگو نیستم
با عزرائیل هم نسبتی ندارم
اما من زوتر از تو
دل به خاک می‌دهم
سپرده‌ام لباس‌هایم را نسوزانند
همه را ببخشند
حتی اگر بر تن مترسکی باشد
اما...
کفش‌هایم را برای تو بگذارند
هر وقت دلت تنگ شد
کفش‌های زنانه‌ات را دریاور
کفش‌های مرا بپوش
کمی باهم قدم بزنیم

❖ پنجاه و چهار

وقتی همیشه
بین ما شرم پادرمیانی کرده
فکرش را بکن
من و تو تصادفاً
یک شب در کلبه ای وسط جنگل
گیر کرده باشیم
باران بگیرد
و تو از رعد و برق بترسی

❖ پنجاه و پنج

باشد
باکمال میل
دیوانه هم می شوم
تنها بخند
تا گونه ات چال بیفتد
امشب باید
ماه بودنت را اثبات کنم

❖ پناه‌وشش

وقتی که تو نیستی
حالم شبیه یک زندانی است
که قرار است همین روزها
حکم اعدامش اجرا شود
اصلاً تو بگو
چگونه خوابم ببرد

❖ پنجاه و هفت

شعرهای من
احساس دارند عشق دارند
ولی با اولین تکان
روی بهم را سفید می کنند
یکی باید مثل کوه پشتشان باشد
پشتشان بایست
حتی اگر رو به مرد دیگری
پشت به من بایستی

❖ پنجاه‌وهشت

فکر کرده‌ای بروی
عاشق دیگری نمی‌شوم
یا دیگری را در آغوش نمی‌کشم
اشتباه می‌کنی
چنان تنگ در آغوشش بگیرم
چنان گرم عشق‌بازی را به رخش بکشم
چنان عاشق مرگ بشوم
که مرگ هم عاشق من بشود
آن چنان که کودکان بیشتری از جنگ
زنده بمانند